

را برای بهره‌مندی از آنان نگاه میداشتند، بعداً مردان مغلوب را برای خدمتگزاری بعنوان برده بکار میگماشتند، بردگان زمین شخم میزدند، گله میچرانند و مثل کالا خرید و فروش میشدند. مصریان، آشوریان، بابلیان قدیم همه برده داشتند. در کشور روم بازار برده فروشی زیاد بود، اسیران راهزار هزار و صد صدمانند گوسفند بی بازار می بردند و میفروختند. پس از چندی رومیان زنان و مردان اسیر را در خانه‌ها بکار میگماشتند. آقایان خانم میتوانست کنیز و غلام خود را بکشد، تا زیانه بزند و هر چه بخواهد با او بکند، فقط در باره‌ای موارد قضایان دخالت کرده از بردگان دفاع می کردند. اما رومیان به بردگان کار و صنعت می آموختند و سپس آنان را به بهای بیشتری میفروختند. بهای برده از ۲۰ تا ۴۰۰۰ ریال رومی میشد. ایرانیان ترکها را اسیر میگرفتند و شاهزادگان ترک را هدیه میفرستادند. خسرو پرویز صد اسیر از شاهزاده‌های ترک و بیست کنیز از شاهزاده خانم‌های ممالک مجاور ایران اسیر گرفته بموریکوس پادشاه روم هدیه داد و تمام آن شاهزاده خانم‌ها تاجهای مرصع بسرداشتند.

عربها اسیران جنگی را برده میساختند و بازار حبشه و اطراف عربستان برده میخریدند. تجار برده بردگان را بی بازارهای مکاره (عرب) آورده آنانرا میفروختند و قریش نیز به تجارت برده اشتغال داشتند. عبدالله جدعنان تمیمی از برده فروشان نامی قریش در جنگ فجار رئیس جنگ بود، کسی که برده را میخرد ریسمانی بگردنش میانداخت و مانند چارپا او را به منزل میبرد. اسیران جنگی را معمولاً پیش خود نگاه میداشتند تا پول بیاورند و او را آزاد سازند و اگر پول نمیدادند موی جلوی پیشانی اسیر را میبردند و آنرا در جعبه تیر گزارده اسیر را در میان خودرها میکردند و اسیر مزبور نمیتوانست از میان آنان برود. برده مثل کالاها جزء ارثیه محسوب میشد و لسی اگر صاحب برده با او میگفت پس از مرگ من آزاد هستی برده جزء ارث در نمیآید برده مهر و شیربهای عروس هم میشد. بشاربن برد شاعر نامی اسلامی خود و مادرش برده یك مرد ازدی بودند، ازدی که بابنی عقیل وصلت کرد آن مادر و پسر را بعنوان مهر با آنان داد و هر دو برده بنی عقیل شدند.

شاهان و شاهزادگان برده‌های بسیار داشتند. همینکه ذوالکلاع پادشاه حمیر بدیدن ابوبکر آمد هزار برده همراه داشت و همراهانش نیز بردگانی با خود داشتند هیچیک از بزرگان عرب بی برده نبودند و تمام کارهای مردمان بزرگ بدست برده‌ها انجام میگرفت

عبدالله بن ابی ربیع از بزرگان عرب ده‌ها بنده حبشی داشت و تمام کارهای او را بنده‌ها انجام میدادند. برده‌ها را کمتر بجنگ میفرستادند، چون بآنان اعتماد نداشتند ولی در جنگها از آنان کمک میگرفتند حتی در اسلام نیز این جریان ادامه یافت. دیه برده نصف دیه آزاد بود، در جنگها برده از غنایم سهم نمیدادند و سهم برده از آن صاحبش بود يك نوع از برده در میان عربها بنام (قن) مشهور بود، قن یعنی برده‌ای که با زمین و ملک خرید و فروش میشود. در روم این نوع برده‌ها را سرف Serf میگفتند. بعضی اوقات در برد و باخت قمار شخص آزاد بنده میشد، مثلاً موقعی ابولهب عموی پیغمبر با عاصی بن هشام بهمین شرط قمار کرد، عاص قمار را باخت و بنده و شتر چران ابولهب شد. بدهکاری که از پرداخت وام در میماند بنده بستانکار میگشت. عربها با کنیزان خود هم بستر میشدند و بچه‌های خود را نیز برده میگرفتند مگر اینکه آن فرزند خوب از آب در آید، آنوقت او را فرزند خود میخواندند. مثلاً مادر عنتره بن شداد عبسی کنیز بود و همینکه از مادر زائیده شد پدرش شداد او را بنده خواند و بعدها که عنتر رشادت و پهلوانی بخرج داد فرزند شداد گشت. عربها زود بنده را آزاد نمیکردند، برده میتواندست بموجب قرار داد با صاحبش خود را بخرد و آزاد کند اسلام نظر بیارده جهات سیاسی و اجتماعی که تفصیل آن خواهد آمد آزادی بندگان را آسان ساخت.

مواالی در جاهلیت
مولی یعنی چه؟ - مولی دارای وضعی بوده که از برده بالاتر و از آزاد پایین تر بوده است.

در روم این نوع بنده‌ها را آزاد شده Libestines مینامیدند، اسیر یا بنده آزاد شده منتسب بقبیله و طایفه صاحبان خود میشد. مثلاً اگر کسی مولای عباسیان بود در عین حال مولای بنی‌هاشم و قریش و مضر هم میشد، گاه هم مولی بشهری انتساب

می یافت ، مثل مولای مکه یا مولای مدینه و مانند آن - مولی با اربابان خویش يك نوع قرابت پیدا میکرد و این نوع قرابت را غیر صریح میگفتند ، مولی معنای بسیار دارد که از آن جمله بنده ، آقا ، خویش و قوم ، پسر عمو ، همسایه ، هم پیمان ، میهمان ، دوست ، پسر ، داماد و غیره است . البته اینها بطور مجاز گفته میشود ولی معنای حقیقی مولی که میان عربها معمول بود از سه نوع بنده تشکیل می یافت .
مولی عتاقه ، مولی عقد ، مولی رحم .

اگر اسیری با ارباب خود قراری میگذارد و بموجب آن عمل میکرد از اسیری آزاد میشد . چنین کسی را مولی عتاقه میگفتند و در اسلام نیز این وضع بوده است .

مثلا در سال هشتم هجری مسلمانان شهر طایف را محاصره کردند و در موقع محاصره جارچی با امر حضرت رسول فریاد بر آورد که هر بنده ای خود را تسلیم کند آزاد است . عده زیادی از بردگان طایف آمدند و تسلیم شدند و آنان را مولی عتاقه نامیدند .

اسیری که موی جلوی سر او را میبردند و رهایش میکردند مولی عتاقه میشد . حسان بن ثابت پس از جنگ احد در جواب هییره بن ابی وهب اشعاری گفته و بموضوع فوق اشاره کرده است :

«یادتان بیاید که ما بر شما پیروز شدیم و موهای جلوی سر اسیران شما را بریده بدون دریافت پول آنها را آزاد ساختیم .»

مکاتبه - ارباب و برده گاه با هم قرار می گذاشتند که برده پولی فراهم سازد و با قسط یا یک دفعه بپردازد و خود را آزاد کند ، این نوع عمل را مکاتبه (۱) میگفتند . ابوسعید مفری از بزرگان تابعان بنده بود و با پرداخت چهل هزار (درهم) بطور اقساط خود را آزاد ساخت .

مولی که آزاد میشد جزء اهل خانه در می آمد و اگر میمرد ارباب از او ارث میبرد مگر که غیر از آن با از شرط شده بود ، باین تقسیم که با او میگفتند پس از مرگ ارثش از

۱- مکاتبه و تدبیر در اسلام هم معمول شد. مترجم

آن کسانی باشد. این نوع عتق را سائیه میگفتند. سالم از اهالی استخر برده بشینه زن ابو حذیفه بن عتبّه بود و آن زن و برابطور سائیه آزاد ساخت ولی اسلام آنرا نهی کرد چنانکه عایشه میگوید روزی بریره دختر مسعود ثقفی نزد من آمده گفت: که با اربابانم قسط بندی کرده ام که مرا آزاد سازند تو با من کمک کن که این قسطها زودتر پرداخت شود، عایشه گفت: برو از اربابانم بپرس اگر من یکجا آن پول را بدهم و تو را آزاد سازم آیا آنان موافقت دارند که ارث تو از آن من باشد؟ بریره از اربابانم تحقیق کرد و آنان با این شرط موافق نشدند ولی همینکه حضرت رسول آنرا دانست بعایشه فرمود: چنان نیست، هر کس بنده ای را بخرد و بشرط آزاد سازد ارث او از آن کسی است که او را آزاد ساخته است. اما گاه میشد که برده را یکی دیگر آزاد میساخت و حق ارث او را دیگری میخرید. ابو معشر از راویان حدیث مولای زنی از بنی مخزوم بود و برای آزادی خود با آن زن مکاتبه کرد اما زن دیگری بنام ام موسی دختر منصور حمیری حق ارث او را از صاحبش خرید.

دیگر از موجبات عتاقه تدبیر بود یعنی ارباب وصیت میکرد که برده پس از مرگش آزاد باشد.

مولی عقد یا مولی حلف یا مولی اصطناع چنان بود که فردی

مولی عقد

یا قومی با افراد واقوام دیگری هم پیمان و هم قسم میشدند

که مولای آنان یعنی تحت الحمایه آنها باشند مثلاً موقعی که اسلام پدید آمد یهودیان مدینه هم پیمان و تحت الحمایه اوس و خزرج بوده اند. این داستان طولانی است و خلاصه اش اینکه چند قرن پیش از میلاد یهودیان بمدینه و اطراف مدینه کوچ کرده در آن نواحی اقامت کردند و همینکه قبیله اوس و خزرج با نجا (بمدینه) آمدند زمین و چراگاه و همه چیز را بدست یهودیان دیدند، لذا با مالک بن عجلان پادشاه غسان (شام) همدست شده بازار یهود پرداختند، یهودیان بجای اینکه دسته جمعی در پناه اوس و خزرج بروند هر فردی از آنان به همسایه خود (از اوس و خزرج) پناه برده و مولای آنان شد، بنی نجار دائیهای حضرت رسول و سایر قبایل عرب نیز موالیانسی داشتند. در اسلام نیز این عمل ادامه داشت و اهالی شهرها و دهها باعراب فاتح پناه

میبردند و مولای آنها میشدند باینقسم که پناهنده میگفت من تا زنده ام هم پیمان تو هستم و پس از مرگت من از تو باشم ، پناه دهنده آنرا میپذیرفت و با اجرای این مراسم آن یکی تحت‌الحمایه دیگری میشد . بر مکیان با این جریان موالی هرون شدند و بسیاری از ایرانیان با همین مراسم مولای امیران عرب بودند .

در زمان جاهلیت مرد مسیحی و یا یهودی یا زرتشتی مولای عرب میشد ، حضرت رسول يك مولای حبشی ، يك مولای ایرانی ، يك مولای قطبی ، يك مولای یونانی داشتند . عدس مولای عتبه بن ابی ربیع از مسیحیان نینوا بوده و در جنگ بدر (با دین مسیحیت) کشته شد . اما بعداً قرآن مولى گرفتن یهود و نصاری را منع کرده فرمود : « یا ایها الذین آمنوا لاتخذوا الیهود و النصارى اولیاء » سوره مائده آیه ۵۷ ترجمه :

« ای کسانی که ایمان آورده اید یهود و نصاری را دوست (مولای) خود قرار ندهید . »

و پس از آن یهود و نصاری بجای مولى بودن ذمی شدند .

این قسم مولى شدن چنان بود که مولای يك قبیله با مولای قبیله دیگر همسر میشد و بالطبع مولای قبیله دوم بشمار میآمد و یا بالعکس . مثلاً سدید شاعر اوایل عباسیان از موالی خزاعه بود و چون با زنی از موالیان بنی هاشم ازدواج کرد ، خودش هم مولای بنی هاشم شد .

مولى رحم

بطور کلی موالیان تابع مقررات عمومی و خصوصی بوده اند . اما مقررات عمومی آنکه مولى از بنده بالاتر و از آزاد پائین تر بود ، مثل بنده خرید و فروش نمیشد ولی مثل آزاد ارث نمیبرد ، در ازدواج هم مقید بود ، یعنی مولى نمیتوانست با آزاد همسر شود . دیه مولى نصف دیه آزاد بود در اجرای حدود نیز نیمی از حد بر وی اجراء میگشت .

مقررات خصوصی مولى با نوع مولى بودن تغییر مییافت . مثلاً مولى عتاقه ارث نمیبرد ولی خودش بارت منتقل بدیگری میشد ، مولى عقد ارث نمیبرد و خودش هم بارت منتقل بدیگری نمیشد ؛ مولى رحم هم ارث میبرد هم بارت منتقل بدیگری

میشد. هر کس بنده‌ای را آزاد میکرد ارث آن بنده از وی میشد. باین جهت او را مولی نعمة میگفتند، در روم اگر بنده‌ای وارث نداشت همه ارثش از اربابش بود و اگر وارث داشت دوثلث از وارث و یک ثلث از مالک بود.

عربهای جاهلیت بموضوع موالی اهمیت میدادند و برای آنان تعصب میکشیدند و از آنها حمایت می کردند. این موضوع در اسلام نیز بود و کار موالی تا آنجا بالا زد که پاره‌ای از آنان موجب سقوط یک دولت و تأسیس دولت تازه‌ای گشتند.

بیشتر مردم عربستان از عربهای قحطان و عدنان و موالی و **بیگانگان در میان اعراب (جاهلیت)** و اتباع و حلفای آنان (هم پیمانها) تشکیل می یافت ولی دسته‌ای از بیگانگان هم میان آنان بودند، اینها از عراق، مصر، شام، حبشه، روم، کلدان و غیره مهاجرت کرده بعربستان آمده بودند، پاره‌ای از آنان مثل کلدانیان و سریانیان با عرب ازدواج کرده جزء عربها محسوب میشدند، دسته دیگر مانند ایرانیان و هندیان و حبشیان، موالی یعنی پناهندگان خوانده میشدند. موقع ظهور اسلام یهود بنی قینقاع - یهود نضیر و غیره - مثنی مسیحی - دسته‌ای رومی و عده‌ای ایرانی آزاد (ابناء) جزء بیگانگان مقیم عربستان بشمار می آمدند.

ابناء فرزندان گروهی از ایرانیان را که در یمن میزیستند بنام فرزندان فارس (ابناء الفرس) و یا آزادگان (احرار) میخواندند تا از ایرانیان تحت الحمایه - موالی - مقیم عربستان متمایز باشند. مختصر داستان این دسته از ایرانیان چنین بود که پس از استیلاي حبشیان بر یمن سیف بن ذی یزن حمیری از شاهزادگان یمن نزد کسری (انوشیروان) آمده از وی یاری خواست، انوشیروان چند هزار سپاهی سرداری (وهرز) نام همراه سیف روانه کرد. سیف و وهرز با حبشیان جنگیده آنها را اخراج کردند ولی چهار سال پس از این پیروزی غلامان حبشی سیف او را کشته بکوهها گریختند. یاران سیف غلامان حبشی را دستگیر ساخته کشتند و بعد از آن کار یمن روبه هرج و مرج گزارد، سرانجام دوسردار ایرانی یکی همان وهرز و دیگری بنام راذویه بر یمن مسلط شده آنجا را مستعمره ایران کردند. در این اثنا اسلام ظهور کرده مسلمانان یمن را گشودند و هر دو سردار ایرانی مسلمان شدند

و سپاهیان ایران و فرزندان آنان نیز اسلام آوردند و اینان همانهایی هستند که آزادگان یا فرزندان ایران (احرار ابناء الفرس) خوانده میشدند و از میان آنان مسلمانان نامداری پدید آمدند از آن جمله :

طاوس بن کیسان از بزرگان تابعین - وهب بن منبه داستان سر او مورخ نامی -

وضاح شاعر مشهور یمنی و غیره .

این قبیل ایرانیان آزاد در شام و عراق و جزیره هم یافت میشدند و در هر جا نام مخصوص داشتند. ایرانیان مقیم صنعاء (پای تخت یمن) را بنی احرار، زاده آزادگان میگفتند، ایرانیان کوفه احامره و ایرانیان بصره اساوره، و ایرانیان مقیم جزیره حضارمه، و ایرانیان مقیم شام جراجمه خوانده میشدند و در تاریخ اسلام مقام مهمی داشته‌اند چه که در جنگها همدست اعراب بودند و از ایرانیان موالی (تحت الحمایه) متمایز بودند .

عربها در ایام جاهلیت دولتی نداشتند که سیاستی داشته باشد،

سیاست دولتی

فقط در یمن دولت تبعه حکومت میکرد و آن قسمت مورد

عربها در زمان

گفتگوی مانیت است. اما عربهای جاهلیت تبعه عادات و رسوم

جاهلیت

و مقرراتی برای معاملات داخلی و امور اجتماعی و روابط سیاسی خود ترتیب داده بودند که بجای قوانین اداری و سیاسی دولت‌های متمدن بکار میرفته است.

مثلاً رئیس یا امیر آن کسی بود که از حیث جاه و منزلت و شرافت نسبی برتر

بود و اگر چند نفر دارای آن ممیزات میشدند پیرترین آنان انتخاب میگشت و از

آنز و کلمه (شیخ) بمعنای پیر و رئیس هر دو می‌آمد و اگر در سن هم چند نفر برابر بودند

با قرعه مشکل حل میشد، هر وقت که چند قبیله برای جنگ با هم متحد میشدند فرمانده

کل را از میان رؤسای قوم از روی قرعه تعیین میکردند، این وضع عربهای بیابان کرد

بود. اما رئیس شهر نشینان مکه پرده دار کعبه بود و در جلد اول این کتاب راجع بان

قسمت گفتگو شد .

در هر يك از قبایل جاهلیت خانواده‌هایی بود که بر سایر خانواده‌ها برتری

داشتند و ریاست قبیله معمولاً در آن خاندان باقی میماند. مثل خاندان هاشمی در

قریش و خاندان حذیفه بن بدر فزاری در قبیله قیس و خاندان زارة بن عدی در

قبیله تمیم و خاندان ذی الجدین بن عبدالله بن حمام ذر قبیله شیبان و خاندان ریان در قبیله حرث بن کلاب در یمن . این خاندانرا از آنرو برتر میداشتند که سه پشت آنها ریاست داشتند . مسلمانان هم در تعیین فرمانداران این نکته را رعایت میکردند ، چنانکه ابن عباس در آنمورد بحسن بن علی سفارش کرده میگوید :

سران خاندان را بر ریاست بگمار ، چه که بهتر از دیگران امور قبیله خود را اداره میکنند .

رئیس قبیله (بدوی) با آنکه حکومت مطلق داشت کمتر به تعدی و خود کاهی میپرداخت و در بیشتر کارها با نزدیکان خود مشورت میکرد . حاجب و دربان نداشت و بر افراد قبیله تکبر نمیکرد ، با تمام زیردستان معاشر و دمساز بود . عربها القاب و عنوان نمیدانستند و رئیس خود را باسم صدا میکردند و حق خود را با کمال مناعت و غرور (مانند هر بیابانگرد دیگر) مطالبه مینمودند ولی از آنطرف آداب و رسوم می داشتند که حاکی از محبت آمیخته با احترام بوده . مثلاً رئیس و مرئوس یکدیگر را بتفاوت پدر - پسر - عمو - برادرزاده و غیره می خواندند . در صدر اسلام نیز چنان بود ، مردم خلیفه را باسم میخواندند ، با او مناظره می کردند ولی پس از آنکه متمدن شدند حاجب و دربان بهم زدند و میان رئیس و مرئوس فاصله زیاد شد .

عربها که دارای صفات برجسته پسندیده ای بودند کمتر
صفات برجسته عرب
 بچاکم و قاضی محتاج میشدند ، زیرا همان مزایای اخلاقی
در جاهلیت و فاء
 آنرا از بسیاری کارهای زشت باز میداشت . بزرگترین

این ممیزات و صفات برجسته و فاء بود و هرملتی که وفادار باشد طبعاً از قاضی و چاکم بی نیاز میماند و این مسلم است که حکومت و داوری مخصوص مردم بیوفاء میباشد و فاء از صفات اصلی عربهاست هر قدر که از شهر و آبادی دورتر بودند وفاداری آنان بیشتر میشد . چه این طبیعی است که مکر و حيله فقط در کاخ های مجلل و در زیر سایه درختان (باغ) بارور میگردد و نشوونمو میکند .

وفاداری از صفات طبیعی و عادی صحراگردان است ، حرفهای آنان ، کارهای آنان

اخلاق و اشعار آنان همه از وفا و مهر و محبت حکایت دارد ولی مردم شهر نشین بخصوص ثروتمندان و بزرگان و اگر هم اظهار وفاداری کنند از روی تکلف و ساختگی است. داستان حنظله طائی و نعمان بن منذر نمونه‌های از وفاداری عرب است. حنظله به نعمان وعده داد که سال آینده برای کشته شدن حاضر می‌شود. نعمان از او ضامن خواست شریک بن عدی که از وفاداری و درست قولی حنظله بخوبی آگاه بود این ضمانت خطرناک را پذیرفت. حنظله سر موعد برای کشته شدن آمد؛ نه سر باز او را جلب کرد و نه زاندارم او را تحت الحفظ بقتلگاه کشاند بلکه وفاداری و درست قولی حنظله را بیای خودش تا زیر شمشیر کشانید و نعمان که این صمیمیت را دید از خون او در گذشت و عجیب‌تر از آن، داستان سموئیل بن عاد باست که اموال و اسلحه بسیاری از امرؤ القیس کندی پیش او امانت بود و همینکه امرؤ القیس در روم در گذشت پادشاه کنده اموال امرؤ القیس را از او خواست. سموئیل تقاضای پادشاه را رد کرده گفت: «ای پادشاه از وفاداری دور است که وارث را محروم سازم و امانت دیگران را بتوبه‌دم این خیانت است و من خیانت نمیتوانم». پادشاه لشکری بچنگ سموئیل فرستاده او را در قلعه‌اش محاصره کردند و پسرش را اسیر گرفتند. پادشاه کنده بوی پیام داد که اگر اموال امانتی را ندهی پسرت را سر میبرم، سموئیل گفت: «هر چه میخواهی بکن من خلاف امانت کاری نمیتوانم». پادشاه پسر سموئیل را جلوی چشمش سر بردید ولی سموئیل همچنان در حصار ماند!

پادشاه کنده پس از چندی که از فتح قلعه نومید شد بشهر خود برگشت و سموئیل ترکه المرؤ القیس را بورتش بر گردانید (۱)

آری مردمی که اخلاقشان چنین است کمتر محتاج قانون و مقررات میشوند و پیاسبان و آرتش و زاندارم نیاز ندارند بخصوص که اگر علاوه بر وفاداری بلند همت و دل پاک و با سخاوت و با گذشت و با عفت هم باشند و کمتر زیر بار زور بروند و این مزایا از صفات برجسته عربهای بیابان گرد است.

۱- اگر عرب اینطور که جرجی زیدان گفته طبعاً وفادار است پس چرا پادشاه عرب (کنده) آنطور رفتار کرد؟ مترجم

حق همسایگی و پناه دادن (جوار) دیگر از صفات برجسته عرب که مانند وفاء فطری آنان شده حق همسایگی است. عربهای بدوی از همسایه خودشان دفاع میکنند، این صفت برجسته یسکی از اصول همکاری طبیعی میباشد و در امثال عرب آمده که از همسایه نزدیکت بیش از برادر دورت دفاع کن - گرچه کلمه (جوار) در زبان عربی بمعنای بیداد (جور) و ستم استعمال شده اما عربها آنرا بمعنای مهر و داد بکار برده پناه گرفتن و پناه دادن (اجارمه - استجاره - جوار) را در آن وارد ساخته اند و دامنه اش را توسعه داده اند و جوار (همسایگی) را تا حدود پناه بردن و پناه دادن رسانده اند و اگر کسی از چیزی یا شخصی هیترسید همیشه بدیگری پناه می آورد و از او کمک میخواست آن شخص جان و مال خودش را در راه حفظ او فدا میکرد.

مثلاً موقعی اعشی، اسود عنبسی را مدح گفت: اسود مقدار زیادی جامه و عنبر و غیره بوی داد، راه باز گشت اعشی از میان قبیله بنی عامر بوده اعشی از دستبرد آنان بیم داشت از آنرو نزد علقمه بن علائه آمده گفت: «مرا پناه ده - علائه گفت پناهت دادم گفت: از جن و انس گفت: آری اعشی گفت از مرگ، علقمه گفت: نه آنرا نمیتوانم». اعشی از نزد علقمه پیش عامر بن طفیل رفته گفت: «مرا پناه ده عامر گفت: پناه دادم - گفت: از جن و انس، گفت: آری - گفت: از مرگ گفت: آری - اعشی پرسید چگونه از مرگ پناه میدهی؟ عامر گفت: این طور که اگر نزدش بروی دیده تو را بوازتانت بدهم! اعشی گفت: حال دانستم که در پناه تو هستم».

چه بسا که کسی برای پناهندگی بخانه ای میرفت و صاحب خانه را نمیدید ولی همینقدر که گوشه جامه اش را بدر خانه می بست و معلوم میشد که او پناهنده است تمام اهل خانه بحماییت و دادخواهی او ملزم میشدند. از نمونه های مردانگی عرب در پناه دادن یکی هم داستان عامر بن طفیل است که پس از مرگ او اهل قبیله بک میل اطراف قبرش را علامت گزاردند که سواره یا پیاده یا گله یا شتر از آن محل نگذرد و کسی آنجا گوسفند نچراند و قبر او در حریم باشد. چه که عامر در زمان زندگی خود بسیاری را پناه میداد و اکنون قبرش باید محترم بماند.

در اسلام هم نامدتی موضوع پناه محترم بود و بان عمل میکردند ولی همینکه مسلمانان دولت و تشکیلات پیدا کردند قضیه پناه (بست نشستن) رو بستنی گزارد. چه که مردمان بزرگ (پناه دهندگان) از ارکان دولت شدند و بواسطه حفظ مقام خود کسی را پناه نمیدادند و به پناهندگان میگفتند از دست فرمانروا کسی بست نمی نشیند، بست نشستن برای ستم خواهی از افراد عادی است. مثلاً موقعی ابن مفرغ خاندان عبیدالله بن زیاد را هجو گفت و از ترس عبیدالله که آن موقع امیر بصره بود با خنفت بن قیس پناه آورد، احنف برای حفظ مقام خود او را رانده گفت اگر میخواهی تو را از آزار قبیله بنی سعد پناه میدهیم، اما از دستبرد ابن زیاد پناه نمیتوانم بهتر است که بسایر بزرگان عرب مراجعه کنی، ولی احنف پیش هر کس رفت همان جواب سر بالا را شنید.

دیگر از صفات عرب بدوی که او را از حکومت و داری بی نیاز

غرور و بلند پروازی
(اریحیه)

میساخت همان غرور و بلند پروازی بود که فرنگیان آنرا

بمردانگی Chevalerie تعبیر میکنند این صفت برجسته

مولود شجاعت و سخاوت و نیکو کاری میباشد. عربها که مردمان خیال پرور سریع التاثر

احساساتی بودند بی اندازه بلند پرواز و مغرور میشدند. چه بسا که عرب با یک شعر

بمبارزه برمیخواست و با یک شعر دست از کارزار میکشید و چه بسا که عرب برای

شنیدن یک حرف جانش را فدا میکرد و برای نشنیدن یک حرف از همه چیز میگذشت.

عربها برای تقویت این صفت برجسته (غرور و مردانگی) در بازارهای مکاره، در

اجتماعات و مجالس خویش غالباً مفاخر و یا معایب یکدیگر را شرح میدادند و حس

مردانگی و غرور را در اشخاص تقویت مینمودند و در نتیجه همین بلند پروازی و غرور

ذاتی به کاری دست نمیزدند که محتاج دادرسی و دادخواهی بشود.

علاوه بر این صفات پسندیده عرب صفات ستوده دیگری هم دارد که از آن جمله

همان نوازی، سخاوت و بلند همتی است که در اینجا مورد بحث مانع میباشد.

سیاست دولت اسلام در زمان خلفای راشدین

از سال ۱۱ تا ۴۱ هجری

جامعه اسلامی

گفتیم که عرب تعصب قومی داشت و به نیاکان خود میباید ولی اسلام آنرا متحد ساخته تعصب قوم و قبیله را از عربها گرفت و آنرا از هر جهت یگانه نمود پیش از اسلام عرب یمن بعرب حجاز و عرب حضرمی بر عرب حمیری و دیگری بر دیگری فخر میکرد و هر خاندان و خانواده‌ای برای خود مزیتی قائل میشد. اما حضرت رسول اکرم آنرا بنام اسلام در زیر یک پرچم در آورد. و پیغمبر (اکرم) فرمود: «مسلمانان همه باهم برادر و یکسانند.» و نیز در روز فتح مکه ضمن خطبه‌ای چنین فرمود: «ای قریش: خداوند غرور زمان جاهلیت را لغو کرد، افتخار به نیاکان را باطل ساخت، ای قریش همه مردم از نسل آدم هستند و آدم هم از خاک بود.» و نیز ضمن خطبه حجة الوداع چنین فرمود: «ای مردم خدای شما یکی است، پدر شما یکی است، پدر شما آدم است و آدم از خاک است و هر کس پرهیز گارتر باشد پیش خدا گرامی تر است، عرب بر عجم برتری ندارد و اگر برای کسی برتری هست در پرهیز گاری است.»

خلفای نخستین از پیغمبر تاسی میکردند، بخصوص عمر بن خطاب در مساوات میان مسلمانان پیش از هر کس مقید بود. داستان جبلة بن الایهم مشهور است که وی اسلام آورده بطواف کعبه رفت و شخصی از قبیله فزار جامه‌ا را لگدزد، جبلة با مشت بینی فزاری را درهم کوفت. فزاری نزد عمر شکایت آورد. عمر دستور داد که فزاری از جبلة انتقام بکشد و یا جبلة او را راضی سازد.

جبلة از این داوری بهراس افتاده گفت: «ای خلیفه این چه داوری است: من پادشاهم و او مردی بازاری میباشد.» عمر با خون سردی پاسخ داد: «که اسلام او و تو را یکسان ساخته و اگر برای کسی برتری باشد بواسطه درستکاری و نیکوکاری او خواهد بود.» جبلة زیر بار این حکم نرفته از بیم عمر بروم گریخت.

از این رومی‌توان دانست که جامعه بزرگ همان جامعه اسلامی بوده است ولی در عین حال این هم مسلم است که در زمان خلفای راشدین هم، برای عرب مزایای بیشتری قائل بودند. چه که عرب را پایه گزار اسلام میدانستند چنانکه عمر ضمن وصیت خود میگوید: عربهای بیابان را نگاهداری کنید، پایه اسلام آنها هستند و در جای دیگر (عمر) میگوید: از اخلاق ناستوده عجم پرهیزید، در صورتیکه اسلام عرب و عجم از هم نمیشناخته و هر دو را برابر ساخته بود. نخستین خلیفه ای که عرب را بر دیگران برتری داد عمر بود، وی میگوید:

«این کار بدی است که عربها یکدیگر را اسیر بگیرند، چه خداوند کشور پهناور عجم را برای اسیر گرفتن عربها آماده ساخته است» عمر اسیر گرفتن از اعراب را منع کرد و اسیران جاهلیت و اسلام را آزاد ساخت. چه پیغمبر فرموده بود: «مسلمانان اسیر مسلمان نمیشود» عمر اجازه نمیداد عجمها در مدینه بمانند، عمر قلعه خیبر (یهود) را میان مسلمانان قسمت کرد. همینقسم وادی القری را به مسلمانان داد و یهود نجران را بکوفه راند تا غیر عرب در عربستان نماند عمر به جامعه عربی علاقه مند بود و بحفظ نژاد و تبار اهمیت میداد که از آنرو عصیت میان آنان باقی بماند، از گفته‌های عمر در آن باب یکی هم این است:

«نسب نیاکان را بفرزندان یاد بدهید تا مانند نبطیها نباشند که از هر کدامشان پیرمید فرزندان کیستی پاسخ میگوید اهل فلان ده هستم.»

با آنکه عمر بحفظ جامعه عربی علاقه مند بود و در عربستان
جامعه عربی جز عرب کسی را راه نمیداد معذک عربها را بمهاجرت
 بشام و عراق تشویق کرده میگفت: در حجاز اقامت نکنید
 فقط چرا گاه شتران شما حجاز باشد بروید جاهای دیگر را بگیریید خدا وعده داده
 همه جا را بشما بدهد.

عمر میدانست که عربهای شام و عراق با عربهای حجاز همراهی میکنند و اتفاقاً هم همینطور بود.

چه عربهای عراق از بد رفتاری ایرانیان بجان آمده بودند و از ایرانیان کینه

داشتند ، عربهای عراق و شام گرچه مسیحی بودند اما زبان و نژادشان عرب بود و چون مسلمانان عرب عراق و شام آمدند عربهای مسیحی از دین چشم پوشیده بکمک همزبانان و هم نژادان خود برخاستند، بخصوص عربهای عراق که دوش بدوش عربهای مسلمان با ایرانیان جنگیدند و آنرا به پناهگاههای ایران راهنما شدند .



زن عرب مراکش با کودکش

مثلاً بوزییدطائی با اینکه مسیحی بود همراه مسلمانان با ایرانیان میجنگید و در واقعه جسر میان مسلمانان کشته شد، همینقسم در جنگ بویب، انس بن هلال نمری با عده ای از قبیلۀ خود که همه مسیحی بودند بکمک عربهای مسلمان آمده گفتند ما با دشمن قوم خود میجنگیم ، طایفه ثعلب و سایر قبایل مسیحی عرب نیز چنین میکردند .

عربهای مسیحی شام و عراق برادران عرب خود (مسلمانان) را در جنگها راهنمایی

میکردند، پندواندروز میدادند و همینکه ولید بن عقبه بجنگ رومیان رفت و وارد کارزار شد عرب ناشناسی که دین نصرانی داشت نزد او آمده گفت: ای مسلمانان من مسیحی هستم ولی پیش از مسیحی بودن عرب و همزبان و هم نژاد شما میباشم، این رومیان تا چاشت با شما میجنگند اگر سستی بکار بردید شما را نابود میسازند، اگر پایدار ماندید میگریزند.

و این راهنمایی او بسیار سودمند اتفاق افتاد.

عمر این را بخوبی فهمیده بود و از آن رومیان را بفتح شام و عراق تشویق میکرد و همینکه مراتب نیکوکاری و همراهی اعراب مسیحی را دانست از آنان همه جور قدردانی کرد.

مثلاً موقعیکه مسلمانان میخواستند بر مسیحیان جزیه بگذارند عربهای مسیحی ایاد و تغلب و نمر، از پرداخت جزیه امتناع کردند و همینکه قضیه را بعمر خبر دادند عمر یاران خود را برای مشورت خواست یکی از آنان بعمر گفت: «اینها هرچه باشند عرب هستند و غرور آنان مانع پرداخت جزیه است پس نباید کاری کرد که دوست دشمن شما بشوند» عمر این گفته را پسندیده نه تنها آنان را از پرداخت جزیه معاف داشت بلکه دستور داد مانند مسلمانان با آنها صدقه بدهند ولی با آنان شرط کرد که فرزندان خود را در قبول دین آزاد بگذارند و آنها را بمسیحی شدن مجبور نسازند.

عمر همه این کارها را برای حفظ جامعه عربیت میکرد و آنرا حق واجب میدانست که باید اداء شود. موقعیکه ولید بن عقبه برای فتح عراق و جزیره مأمور شد تمام عربهای مسیحی جزیره و عراق با او همدست شدند، فقط قبیله ایاد بطرف رومیان رفتند. ولید این واقعه را برای عمر نوشت، عمر پادشاه روم چنین اخطار کرد: «خبر رسیده که قبیله ای از قبایل عرب دیار ما را ترک کرده به دیار تو آمدند سوگند بخدا اگر آن عربها را بدیار ما نفرستی تمام مسیحیان را از دیار خود اخراج کرده نزد تو میفرستیم.» پادشاه روم فوری قبیله ایاد را نزد عربها برگردانید.

پراکنده شدن اعراب

عمر عربها را بفتح شام و عراق تشویق میکرد چون میدانست در آن ممالک عرب زیاد است و با پیوستن عربهای حجاز با آن جامعه عرب توسعه می یابد و پس از فتح آن ممالک اجازه جلو رفتن با اعراب نداد تا آنکه در سال هفده یا هیجده هجری اصرار سرداران عرب فزونی یافت و عمر خواه ناخواه با آن اجازه پیش رفتن داد و این همان سالی است که بسال پراکنده شدن روی زمین (الانسیاح فی الارض) مشهور میباشد مسلمانان مرز پیروزی را چشیده بودند و بهره بسیاری از غنیمت برده بودند لذا می خواستند جلو بروند اما عمر موافقت نمیکرد، در این میان عمرو عاص که از اوضاع و احوال مصر اطلاع کافی داشت نزد عمر آمده گفت: «ای خلیفه سر زمین مصر جای پر نعمت و برکتی است اگر آنرا بگشاییم گشایش مهمی در کار مسلمانان خواهد شد و مردمانش از کارزار عاجزند پس چه بهتر که ما را رخصت بدهی تا مصر را بگشاییم» عمر بعمر و عاص پاسخ نداد عمرو عاص بر اصرار خود افزود عمر در آنکار مردد شده گفت: تو برای فتح مصر حرکت کن من هم با خداه شورت میکنم و استخاره میگیرم و بتو مینویسم اگر نامه من هنگامی بتو رسید که هنوز مصر را نگشوده بودی و بتو دستور بازگشت داده بودم فوری برگرد و اگر نامه من دیرتر رسید که البته میروی و از خدا کمک میخواهی، عمرو عاص با شتاب فراوان سپاهیان خود را برداشته رو بمصر رفت که مبادا میان راه نامه عمر برسد و مجبور بمراجعت شود. اتفاقاً نامه عمر در شهری نزدیک العریش در بیرون مرز بعمر و عاص رسید اما عمرو عاص آن نامه را نگشود تا وارد عریش یعنی خاک مصر شد آنگاه نامه را باز کرد و متن آن چنین بود: «بنام خداوند بخشاینده مهربان از خلیفه عمر بن خطاب بعمر و عاص درود خدا بر تو اگر این نامه را بیرون خاک مصر دریافت کردی فوری برگرد و اگر در خاک مصر بتو رسید جلو برو من تو را کمک میکنم.» عمرو عاص هم پیش رفت و مصر را گشود.

موقعی که مسلمانان اهواز (خوزستان) را گشودند عمر گفت: «ای کاتب میان ما و فارس کوهی از آتش بود که نه ما به پارسیان می رسیدیم و نه پارسیان بما می رسیدند.» همینقسم عمر مسلمانها را از عبور از دریا منع میکرد و همینکه مسلمانها میخواستند در شهری که

گشوده‌اند اردو گاهی بسازند عمر اصرار داشت جائی نماند که میان آنها و مدینه (مرکز خلافت) آب باشد تا هر گاه که لازم شد بتواند سوار مرکب خود شود و به آنان برسد اینها میرساند که عمر تعصب عربی داشت و میخواست مرکز اسلام و اعراب در عربستان محفوظ بماند باین همه چون چاره را ناچار دید بعربها اجازه داد در اطراف متفرق شوند و بسرداران اسلام رخصت کشور گشائی (در جاهای دور دست) داد ولی قریش را در مدینه محصور داشت و بآنها اجازه نداد از آن شهر بیرون بروند و به آنان گفت: چیزی که از آن بیم بسیار دارم پراکنده شدن شما میباشد و اگر مردی از قریش نزد او میآید و برای شرکت در جهاد اجازه میخواست بوی میگفت: تو با پیغمبر در جنگها شرکت داشته‌ای و همین افتخار برای تو کافی است چه بهتر که دنیا را نبینی و دنیا تو را نه بیند. عمر با مهاجرین قریش نیز همین رفتار را داشت. اما همینکه معاویه خلیفه شد آنانرا آزاد گذارد، بسیاری بشام نزد معاویه رفتند و بقیه در اطراف متفرق گشتند.

آری سیاست نخستین عمر آن بود که عرب را در عربستان و عراق و شام محصور بدارد و قریش را در مدینه جمع کند زیرا مدینه مرکز اسلام بود و قریش اساس و هسته پیدایش اسلام محسوب میشدند. اما فتوحات اسلامی با سرعت انجام گرفت و عمر را خواه ناخواه از تعقیب آن سیاست بازداشت.

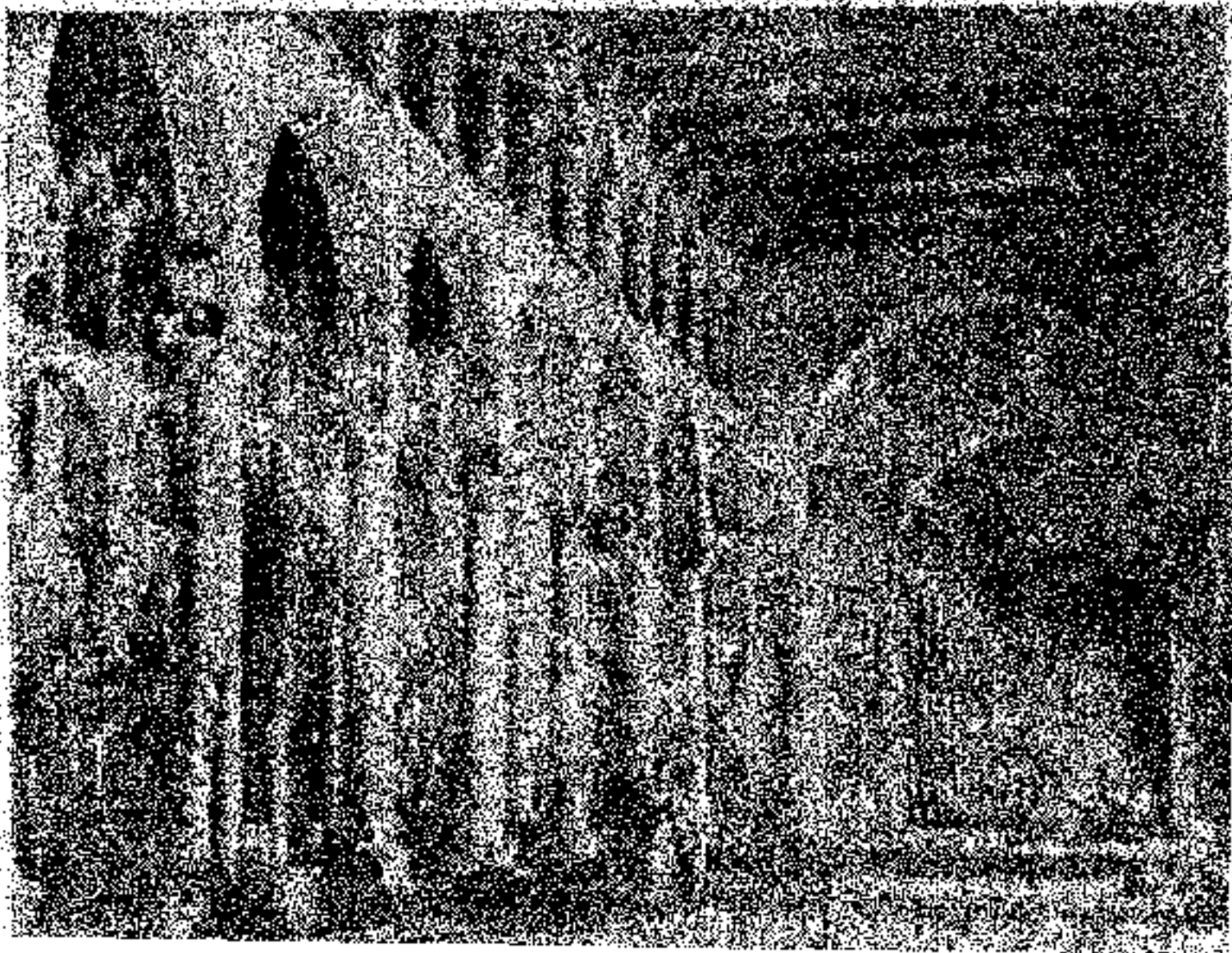
از آنرو باید گفت که در آن اوقات جامعه اسلام و عرب دو لفظ و یک معنی بود و بخصوص مللی که تابع اسلام شده بودند چیزی جز آن درک نمیکردند و عرب و مسلمان را یکی میدانستند. چنانکه در زبان سریانی کلمه (طیبوتنا) بمعنای عرب و مسلمان میآید. فرق جامعه عرب پیش از اسلام و جامعه عرب بعد از اسلام آن بود که در اولی جامعه عرب از واحدهای متعدد تشکیل مییافت و هر قبیله و طایفه‌ای برای خود امتیازاتی تصور میکرد. اما پس از اسلام جامعه عرب آن اختلافات را فراموش کرده دارای یک هدف (اسلام) گشتند. در جاهلیت به پدران خود افتخار میکردند و در جامعه اسلام به پرهیزگاری و جهاد در راه خدامباهات داشتند و از آن جهت جامعه‌های فرعی دیگری از جامعه اسلام پدید آمد که قبلا بی سابقه بوده است.

طبقات عربی اسلامی

همینکه پیغمبر بدعوت قیام فرمود طبعاً بکسانی نیازمند شد که او را یاری کند و دعوتش را بپذیرند، عده‌ای از اقوام پیغمبر او را یاری کردند، جمعی از آنها به حبشه و گروهی بمدینه هجرت کردند و به مهاجر معروف شدند که قدیمی‌ترین طبقات اسلامی بشمار می‌آیند. همینکه پیغمبر بمدینه آمد جمعی از اهل مدینه با او یاری نمودند و بانصار مشهور شدند و هر دو طبقه (مهاجر و انصار) به صحابه (همراهان) معروف گشتند. چه که اینان در سفر و حضر همراه پیغمبر بودند ولی همین طبقه صحابه هم بمقتضای حوادثی که در تاریخ اسلام واقع شد طبقات دیگر تقسیم شدند. مثلاً جنگ بدر در پیشرفت اسلام بسیار مؤثر بود و همراهانی که در آن جنگ شرکت کرده بودند بنام بدری‌ها خوانده میشدند و طبعاً برتر از سایر همراهان محسوب می‌گشتند، همینقسم جنگ قادسیه که پیش در آمد فتح عراق و ایران بود در تاریخ اسلام اهمیت شایانی یافت و جنگجویان آن میدان بنام اهل قادسیه طبقه مخصوصی را تشکیل دادند. فرمانروایان اسلام برای این طبقه مزایای بسیاری قائل شدند و مقرری و جایزه‌های بیشتری با افراد آن دو طبقه میدادند.

همینقسم کسانی که در فتح مکه و غیره شرکت داشتند امتیازاتی بهم زدند، پس از آن هم دسته‌های مختلف اسلامی بهمین ترتیب طبقاتی تشکیل دادند. مثلاً شیعیان علی کسانی را که در جنگ جمل حضور یافتند بر دیگران ترجیح میدادند و پیروان معاویه مبارزین صفین را برتر می‌شناختند و همینکه معاویه بخلافت رسید مقرری دسته‌آخر را اضافه کرد. صحابه (همراهان) پیغمبر علاوه بر طبقات مذکور به طبقات دیگر هم تقسیم میشدند از آن جمله طبقه‌ای که زودتر از دیگران هجرت کردند و یا در بیعت عقبه حضور داشتند و یا با پیغمبر اکرم بغار رفتند، کسانی که در بیعت رضوان بوده‌اند البته بر دیگران که بعد آمدند مزیت داشتند، همینقسم طبقات دیگری بوده‌اند که شرح آن مفصل است. علاوه بر آن پاره‌ای مناصب و مشاغل دینی و اداری طبقات جداگانه‌ای بس وجود آورد. مانند حفاظ (کسانی که قرآن را از بر میخواندند) قراء (قاریان قرآن) مؤلفه قلوبهم (کسانی که از آنان دلجوئی میشد) عمال (استانداران و فرمانداران) قاضیان - تابعان (پیروان صحابه) و تابعان تابعان و غیره.

با اینحال تعصب خانوادگی پس از اسلام تا حدی باقی ماند منتهی بصورت دیگری در آمده رنگ دینی گرفت چنانکه قریش بواسطه قرابت با پیغمبر برتر از دیگران محسوب میشدند و در گرفتن مقام و منصب و مقرری از سایرین جلوتر بودند بخصوص بعد از اینکه حدیث ذیل میان مردم شایع شد :



دمشق. داخل مسجد اموی

«الائمة من قریش» - امامها (پیشوایان از قریش هستند) و این امتیاز و برتری بجائی کشید که در امور زندگی و ولادت نیز راه یافت . چه که شهرت دادند فقط زنان قریش تا شصت سالگی باربر میدارند ولی سایر زنان عرب تا پنجاه سالگی حامله میشوند و دیگر اینکه زنان قریش کنیز نمیشوند و مردان قریش زندقه نخواهند شد و افراد قبیله قریش نباید جز علم و اخبار و احادیث بعلم دیگری مشغول شوند و خلاصه کلام اینکه ریاست و برتری برای قریش در سراسر جهان اسلام مستقر شد چنانکه تا چندی پیش نیز برقرار بود. طبعاً این طبقات مختلف (صحابه - مهاجر - انصار و غیره) اسلامی هر کدام دسته بندی مخصوص

داشتند و هر چه از زمان پیغمبر دورتر میرفتند بایام جاهلیت نزدیکتر میشدند چنانکه بیاد اختلافات دیرین افتاده اختلافات عدنانی و قحطانی را تجدید نمودند و بمقتضیات روز هر دسته‌ای به یکی از احزاب اسلامی پیوست - انصار که از اعراب قحطانی (اوس و خزرج) بودند با علی همراه شدند و بیشتر مهاجران که از اعراب عدنانی (مضر) تشکیل مییافتند بمعاونیه پیوستند و با هجو و مدح و مباحات و ابراز تنفر و غیره بجان یکدیگر افتادند.

انصار از مهاجران دلیرتر بودند حرفشان در میان ملت پیشرفت داشت، اینان اهل شوری بودند و پیشوا (امام) تعیین میگردند و با علی و خاندان پیغمبر همراه میشدند و با معاویه که مدعی خلافت بود بسختی مبارزه میکردند. پیروان معاویه پس از آنکه قدرت یافتند در تحقیر و اهانت آنان فرو گذازی نداشتند و چه بسا که این عنوان (انصار) را برای آنان نمی شناختند. میگویند: روزی دربان معاویه (موقع خلافت معاویه) نزد او آمده گفت: دسته‌ای از انصار اجازه ورود میخواهند، عمر و عاص که در آنجا بود از شنیدن کلامه انصار بر آشفته گفت:

ای امیر مؤمنان این لقب چی است؟ فرمان ده مردم را بهمان تمام خانوادگی سابق بخوانند.

سیاست خلفای راشدین

در زمان خلفای راشدین اسلام دولت نبود که سیاست داشته باشد بلکه يك حکومت (خلافت) دینی مذهبی محسوب میگشت که اساسش بر پرهیزگاری، دادخواهی و خوش رفتاری استوار

شده بود. بقسمی که در هیچ دوره‌ای چنان حکومت عادلانه سابقه نداشت.

مردم این دوره بلکه بطور مطلق مردان روز اسلام عمر بن خطاب است، زیرا مطالبی که از رفتار و احکام وی نقل میکنند بندرت برای يك فرد جمع شده است. صفات برجسته و ممیزات این مرد بزرگ در کتابها نوشته شده و محتاج بتکرار نمیباشد. ابوبکر هم در بزرگی دست کم از عمر ندارد فقط مدت حکمرانی او کوتاه بوده است و مبارزه ابوبکر با مرتدان بزرگترین نشانه کاردانی و لیاقت وی میباشد. چه پس از رحلت پیغمبر مردم از اسلام برگشتند و مسلمانان هر اسان شدند که مبادا این آئین تازه نابود گردد. ابوبکر دامن همت بر کمر بست و با مرتدان جنگید و اسلام را نه وی بشه:

باز گردانید و همینطور در باره عثمان و علی نیز گفته میشود .

دوره طلایی اسلام واقعاً همان دوره خلفای راشدین میباشد .

ابوبکر

صفات پسندیده خلفای راشدین همه جا معروف و مشهور است . زهد و تقوی و عدل اساس کار آنها بود . هنگامی که ابوبکر مسلمان شد بازرگانی میکرد و چهل هزار سرمایه داشت . این پول در آن روز ثروت هنگفتی بود ابوبکر همه آن پولها را در راه اسلام صرف کرد و هرچه از درآمد بازرگانی عایدش میشد برای پیشرفت اسلام مصرف مینمود . در بیت المال چیزی نگاه نمیداشت و همین که در گذشت ترکه نقدی او یک دینار بود . ابوبکر در «سنخ» اطراف مدینه منزل داشت هر روز صبح پیاده از آنجا بمدینه میآمد و کمتر سوار اسبش میشد ، نماز صبح را در مدینه میخواند و تا نماز عشاء در مدینه بود . سپس پیاده به سنخ بر میگشت و هر روز برای خرید و فروش بازار می رفت و بگله و گوسفندش سرمیزد . پیش از خلافت عادت داشت برای اهل محله خود شیر بدوشد و همینکه خلیفه شد کنیزکی از اهل محله گفت : «افسوس ابوبکر خلیفه شد و دیگر کسی برای ما شیر نمی دوشد .» ابوبکر که این را شنید بوی پاسخ داد : «ای دخترک آسوده باش ، خلافت در وضع من تغییر نمیدهد و همچنان برای شما شیر میدوشم» شش ماه پس از خلافت از سنخ بمدینه آمد تا بهتر بکار مردم برسد و از تجارت دست کشید ، مسلمانان سالی شش هزار درهم برای او حقوق معین کردند و همینکه موقع مرگش رسید وصیت کرد زمین او را بفروشند و بهایش را بابت پولی که از مسلمانان گرفته بیت المال مسترد دارند .

عمر بن خطاب

در زمان عمر مسلمانان ممالک بسیاری گشودند و غنیمتها فراوان شد و خزینه های کسری و قیصر بدست مسلمانان افتاد ، با این همه عمر ذره ای به آن اموال اعتنا نداشت بقسمی که باقبای و صله دار بر یامیاستاد و بمردم وعظ میکرد و هر گاه محتاج پول میشد از بیت المال قرض میکرد و همین که پولی از حائمی میرسید قرضش را میداد برای مصرف کردن پول مسلمانان بسیار سخت میگرفت ، اوردینی و سیاسی مسلمانان را شخصاً میرسید ، از طرفی برای انتشار اسلام میکوشید و از طرفی عربها را اعلام دین میآموخت ، در بازار میگشت و قرآن میخواند ، مردم را به

تقوی تشویق میکرد و خودش بیش از دیگران پرهیزگار بود. هر کس شراب میخورد عمر او را هشتاد تا زیانہ میزد بصحرا نشینان قرآن میآموخت، سپس کسی را برای امتحان آنان میفرستاد و اگر بد امتحان میدادند آنها را میزد و گاه هم بقدری در کتاک زدن آنها تند میرفت که مرد چادر نشین زیر چوب میمرد (الانغانی جلد ۱۶) بمأمورین سخت گیر بود، حساب آنان را بدقت میرسید، از حال آنان جويا میشد و اگر لغزشی از آنان میدید آنها را گوشمال می داد. سرداران نامی اسلام مانند خالد بن ولید و غیره از این گوشمالی مستثنی نبودند. چنانکه موقی خالد را خواسته برای کارخلاف قاعده ای او را سرزنش کرد، تهدید نمود و خالد مانند غلام حلقه بگوش در مقابل عمر ساکت بود. گاه هم مأمورین خود را تازیانه میزد و کسی بوی تعرض نمیکرد. بیاده خواران و دزدان اموال دولتی بیش از همه کیفر میداد، معذک همه او را دوست داشتند. چون رفتارش مثل رفتار پدر نسبت بفرزندان بود، گاه و بیگاه مردم کوچه و بازار را مهمانی میکرد و ده تا ده تا آنان را سر سفره میشناید و غذا میداد. سرداران و مأمورین که از مدینه میرفتند عمر شخصاً سرپرست خاندان آنها بود، عمر نسبت بنا مسلمانان نیز مهربان بود و عدالت را بدقت اجراء میکرد. مردم یا مسلمان میشدند یا بخوشی و رضایت زیر پرچم مسلمانان در میآمدند. چه عمر بادست آهنین آن امپراطوری بزرگ را اداره میکرد، همینکه عمر کشته شد اوضاع ممالک اسلامی بخصوص خراسان و سیستان و غیره برهم خورد.

عثمان نیز مرد درستکاری بود ولی در مقابل قوم و خویش

عثمان بن عفان

تسلیم میگشت و همین نقطه ضعف وی سبب شد که مسلمانان

بخصوص مردم مدینه بجهاتی که گفتیم بروی شوریدند و او را کشتند بنی امیه قتل عثمان را بهانه کرده خلافت را برای خود بردند. عثمان اول خلیفه ای است که برای خود پول و ملک فراهم ساخت و همین که کشته شد يك میلیون درهم و پانزده هزار دینار پیش خزانه دار خود پول داشت، علاوه بر پول نقد شتر و گاو و گوسفند زیادی نیز جمع کرده بود و املاک خصوصی او در وادی القری و حنین صد هزار دینار میارزید. در زمان عثمان سایر یاران پیغمبر (صحابه) پول و ملک و شتر و گاو و گوسفند بهم زدند و در پی جمع آوری ثروت برآمدند پس از

عثمان علی (ع) آمد وی مانند عمر زاهد و سخت گیر بود بمال دنیا طمع نداشت از آن رو خلافت علی بر صحابه گران آمد بخصوص که معاویه در برابر زهد علی همه نوع بذل و بخشش میکرد، چنانکه تفصیل آن بیاید.

داستان زهد و پرهیزگاری علی (ع) محتاج به ذکر نیست و هر کس آنرا میداند علی (ع) مرد آزاده‌ای بود، در قول و فکر و عمل جز آزادگی و مردانگی چیزی نمیدانست از حيله و مکر و تزویر بوئی نبرده بود هدفش اسلام، راستی و درستی

(مولای متقیان)
علی بن ابی طالب
علیه السلام

بود و فقط بحق و حقیقت توجه داشت. برای نمونه میگوئیم این مرد بزرگ همینکه با دختر پیغمبر (حضرت صدیقه کبری سلام الله علیها) ازدواج کرد، بسترش پوست گوسفندی بود که شبهاروی آن میخوابیدند و روزها شتر آبکش خود را بر آن پوست علف میدادند و کسی جز خودشان خدمتخانه را انجام نمیداد در موقع خلافت اموالی از اصفهان برای علی آوردند، علی آن اموال را به هفت قسمت تقسیم کرد و در آن میان گرده نانی یافت آن گرده نان را نیز هفت قسمت کرد. در زمستان سرد با پیراهن نازکی راه میرفت و میلرزید. موقعی يك درهم خرما خرید و توی عبایش ریخته بمنزل برد، مردم گفتند یا امیر المؤمنین اجازه بده خرما ما را بیاوریم. فرمودند: من پدر خانواده‌ام و باید خودم خوراك آنها را بخانه ببرم. روزی از علی پرسیدند مسلمان واقعی چگونه است؟ در پاسخ گفت: مسلمان واقعی برای رفاه دیگران شکمش گرسنه و لبش تشنه است و از بیم خدا چشمش میگریزد. موقعی زرد خود را نزد مردی دید و برای محاکمه او را نزد شریح قاضی برد و با آنکه خود خلیفه بود برای احترام حق و عدالت و مساوات شانه بشانه مدعی علیه ایستاده دعوی خود را طرح کرد و همینکه سپاهیان را بچنگ میفرستاد بآنان دستور میداد مردم بی آزار و کودکان و زنان را متعرض نشوند.

مانند عمر در رسیدگی بحساب مأمورین سخت گیر بود. اگر علی در زمان عمر بخلافت میرسد البته مدت خلافتش بطول میانجامید و کارش پیش میرفت. اما علی موقعی خلیفه شد که مردم از زمان نبوت دور بودند و به تقلید عثمان دنبال پول و زندگی آسوده میرفتند. بدتر از همه آنکه مدعی علی معاویه مرد ذیرك مکار و روان شناسی بود، وی پول

پرستی و جاه طلبی مردم را درك کرده آنان را با پول و مقام و منصب میفریفت، بر عکس علی که ذره ای از سخت گیری و دقت و زهد فرو گزار نبود حتی نسبت بتزدیکان و اقوام خویش هیچگونه ملاحظه نداشت. از آنرو بزرگان صحابه از وی رنجیده بطرف معاویه رفتند. از آنجمله عبدالله بن عباس پسر عموی علی که در آن موقع والی بصره بود از سخت گیری علی به تنگ آمده او را رها کرد باینقسم که ابوالاسود دوتلی از عبدالله بن عباس مطالب نامناسبی بعلی خبر داد علی موضوع را باین عباس نوشت ولی اسمی از ابوالاسود نبرد این عباس در جواب علی چنین نوشت: «آنچه بتو گفته اند دروغ است آنچه که در دست من است درست ماند و دست نخورده بیخود بدگمان مشو.» علی بوی چنین پاسخ داد:

« بنویس بدانم چقدر جزیه گرفتی؟ از کی گرفتی؟ و چه کردی؟...» این عباس نا آن نامه را دید بعلی چنین نگاشت: دانستم که در آمد مرا زیاد تصور کرده ای من این کار تو را نمیپذیرم هر کس را میخواهی برای بصره بفرست، سپس طایفه هلال بن عامر را که دائیهای او بودند دور خود جمع کرد و پول زیادی برداشته گفت این روزی ماست و با آن بطرف مکه آمد و علی از همراهی پسر عموی خود محروم ماند. البته عمر هم از این کارها میکرد و طوری نمیشد زیرا در آن موقع اخلاق مسلمانان جور دیگری بود و آنقدرها بدنیابند نبودند ولی در زمان علی اخلاق مسلمانان تغییر یافته بود و معاویه مکار عقاید آنها را با پول و مقام خریداری میکرد.

علاوه بر آن همراهان عمر نیز مانند خود او مردان درستکار غیر تمند از خود گذشته ای بودند و طبیعت ساده صحرانشینی آنان تغییر نیافته بود و تعلیمات اسلامی در آنان روح نهضت و وحدت دمیده بود.

اما بطور کلی سیاست خلفای راشدین با سیاست مملکت داری و عمران سازش نداشت و یک نوع خلافت (حکومت) دینی بود که بدست چند مردی نظیر و با مقتضیات و محیطی مانندی اداره میشد. باین معنی که غرور ملی عرب، خوی و عادت صحرانشینی تعصب شدید دینی و ایمان و خلوص عقیده جامعه شکفت آوری بنام جامعه اسلامی پدید آورد که در مدت کوتاهی (کمتر از بیست سال) زمامداران آن جامعه ممالک

وسعی گشودند و دیانت خود را در سراسر جهان انتشار دادند و از گرد آمدن عوامل و عناصر فوق العاده‌ای که نظیر آن در تاریخ کمتر اتفاق افتاده چنین تغییرات عظیمی بنام اسلام در دنیا پدید آمد. علمای علم اجتماع معتقدند که ادامه آن نوع حکومت دینی جز برای همان مدت کوتاه و جز بدست همان رجال معدود امکان پذیر نبود و انتقال خلافت دینی بحکومت سیاسی موضوعی بود که بموجب قانون تکامل امری حتمی شمرده میشد، سنت دیرین الهی که قابل تغییر نیست و باید ادامه یابد.

پیش گفتیم که عمر اصراری بحفظ جامعه عرب داشت و آنرا
پراکنده شدن عرب
در سراسر جهان
 بانواع وسایل به یکدیگر متصل میساخت و از آنرو به فتح
 شام و عراق متمایل بود که در آن دو کشور عده‌ای از اعراب
 اقامت داشتند و نظر عمر بر آن بود که عربهای حجاز و شام و عراق را با هم متحد
 سازد و اسلام را نیروی تازه‌ای به بخشد و در عین حال آنرا از مهاجرت به نقاط دور
 دست منع میکرد و اگر مسلمانان میخواستند شهر تازه و بی‌آوردی گاهی بسازند
 یا نان یاد آور میشد که میان خودشان و مدینه دریا و رودخانه‌ای فاصله نباشد تا مبادا
 شهر مدینه که مدفن پیغمبر و مرکز اسلام است از عربها برکنار بماند و منافع و عایدات
 ممالک تابعه باسانی در دسترس مردم حجاز قرار نگیرد از آنرو مسلمانان را از اشتغال
 بکشاورزی منع کرد و در آن باره سخت میگرفت و بحديث مشهور تکیه داشت که
 اگر خیش در سرائی بیاید خواری نیز دنبال خیش خواهد آمد، چه اشتغال بکشاورزی
 مردم را از جنگ باز میدارد و نظر عمر بر آن بود که مسلمانان (اعراب) پیوسته بحال
 آماده باش در کشورهای زبردست (مستعمره‌ها) بمانند و مالیات و جزیه جمع کنند
 و حکومت عرب را مستقر دارند و شهرهای تازه ساز مسلمانان در صدر اسلام (بصره -
 کوفه - فسطاط) فقط درها و او دو گاههائی بود که سپاهیان عرب در آنجا میماندند تا
 از نزدیک ممالک زبردست را اداره کنند و بهمین جهات عمر بدستور پیغمبر عمل کرده
 نامسلمانان را از عربستان بیرون کرد تا بفرموده حضرت رسول دو دین در عربستان نباشد
 و هم چنین عمر مشرکان را از آمدن بمکه منع کرد و آنرا اخراج نمود که مبادا در آینده
 اسباب زحمت مسلمانان شوند و بار نامسلمان شوند. چنانکه مسیحیان شام و عراق با